نگاه دانلود
www.negahdl.com

رمان تلنگر شهید | نویسنده زهرا ایزدی کاربر انجمن نگاه دانلود



این کتاب درسایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

سرم رو گرفتم بین دستام و نشستم روی زمین...اشکام یکی یکی روی گونه ام میریختن..صدای داد مردا و زنایی که توی آتیش میسوختند توی گوشم میپیچید...زبونمو روی لبهای خشک و لرزونم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کشیدم...تشنم بود،انگار صد ساله آب نخوردم دوباره بلند شدم و راه افتادم بلکه یه ذره آب پیدا کنم.

ترس همه وجودمو گرفته بود...بی هدف راه میرفتم...یه جا صدای یه دختر رو شنیدم رفتم نزدیک تر ولی با دیدن صحنه رو به روم جیغم بلند شد..من بودم که توی آتیش میسوختم.

سریع شروع کردم به دویدن به سمت مخالف که صدای گوشنوازی بلند شد

-داری از آیندت فرار میکنی؟

صدا از پشت سرم می اومد برگشتم یه پسر ۲۶-۲۵ ساله،ای اینجا چیکار میکرد؟چرا وقتی اومدم ندیدمش؟حالا اینا رو بیخی چی گفت این الان؟آینده من؟با چشمایی که یه لایه اشک پوشونده بودشون به پسره نگاه کردم...چهره جذابی داشت یه جورایی نورانی بود انگار...رفتم طرفش

-هی آقا اینجا کجاست؟یعنی چی دارم از آیندم فرار میکنم؟اصلا تو کی هستی ها؟

لبخندی روی لبش شکل گرفت برگشت و یه دفعه غیب شد...دویدم سمت جایی که بود

-کجا رفتی ها؟دِ بیا لامصب کجایی؟

با دادی که زدم از خواب پریدم..نفس نفس میزدم...نگاهم رو دور اتاق چرخوندم..تاریک بود وقتی مطمئن شدم توی اتاقمم بلند شدم و رفتم بیرون

راه آشپزخونه رو پیش گرفتم...لیوان رو پر آب کردم و سر کشیدم..یخ بود،وای این چه خوابی بود؟اون پسره چی میگفت؟چرا یه دفعه غیبش زد؟سرمو تکون دادم تا افکر جور واجور رو از ذهنم دور کنم...لیوان رو گذاشتم روی اپن و رفتم تو سالن روی کاناپه نشستم...تی وی رو رشن کردم،شبکه ها رو زیر رو رو کردم یه فیلم عاشقانه پیدا کردم.

دوباره بلند شدم از تو آشپزخونه بسته پفک رو برداشتم و نشستم سر جای اولم و مشغول فیلم دیدن شدم..یه جا پسره خم شد رو دختره و خواست ببوستش که یه دفعه یاد خوابم افتام...دوباره تمام حواسم رفت پیش اون...اصلافیلم رو فراموش کردم...نگاهم به ساعت افتاد..٤ صبح بود..تی وی رو خاموش کردم و روی کاناپه دراز کشیدم سه ثانیه بیشتر طول نکشید خوابم برد

****

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رژ صورتی رنگم رو برداشتم و کشیدم روی لبم...ریمل و رژگونه آجری هم زدم...مانتو قرمز و شلوار مشکی پوشیدم..مغنعه مشکی هم سرم کردم..هر چی موهامو میزدم زیر مغنعه بازم دو سه تکه اش بیرون میموند...بیخیال اون چند تکه شدم و بعد از برداشتن کلاسورم رفتم تو آشپزخونه مامان بابا مشغول خوردن صبحونه بودن.

با لبخند گفتم

-سلام خانواده محترمه

بابا-سلام خوشکله بابا بیا بشین صبحونتو بخور

-نوچ باید برم دیرم میشه

مامان یه لقمه برام گرفت و داد دستم

-مرسی مامان خوشتیپم

مامان-برو بچه خودتو لوس نکن

خندیدم و بعد از خدافظی رفتم بیرون...در ماشین رو باز کردم و سوار شدم.جونم بزن که بریم...پخش رو روشن کردم و صداش رو بلند.

ساسی مانکن میخوند و منم گردنمو تکون میدادم.

رسیدم چراغ قرمز...با دستم ضربه روی فرمون زدم و گفتم

-ای بابا اینم مملکته آخه؟

سرمو تکون دادم و پخش رو کم کردم...تقه ای به پنجره خورد..چرخیدم بازم این بچه گدا ها.

بیخیال گوشیمو برداشتم...اسامو چک کردم...سمانه،این دختره چیکار داره با من؟

بازش کردم

-سلام دنیا ببخشید میدونم اشتباه کردم بهت تهمت زدم دیروز فرزانه بهم گفت اصل قضیه چی بوده تو رو خدا حلالم کن خودم به بچه ها راستشو میگم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هه!بعد اون گندی که زده توقع داره ببخشمش؟خیلی پرو دختره...همین موقع چراغ سبز شد و راه افتادم...گوشیمو هم گذاشتم تو جیبم...کلا از کیف خوشم نمیومد...بالاخره رسیدم دانشگاه ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم...فرید جلو در منتظرم بود.

پسره ایکبیری..ببین به خاطرش چه شایعه ای ساخته شد.

بدون توجه به او رفتم تو...اومد دنبالم.

-دنیا خواهش میکنم به حرفام گوش کن

-من هیچ حرفی با تو ندارم

-خوب تقصیر من چیه؟از کجا میدونستم اون دختره میخواد بیاد تو دانشگاه بگه

برگشتم طرفش و با لحن طلبکاری گفتم

-مثل اینکه تو باورت شده باهات دوستم؟

-نه ولی این شایعه جا افتاده باید با هم درستش کنیم

-منم میخوام درستش کنم بعد کلاسم

بعد زدن این حرف رفتم توی کلاس نشستم صندلی کنار نرگس

-سلام دنیا بانو چه عجب ما شما رو دیدیم

-این دیگه مشکل شماست عزیزم که من به این گندگی رو نمیبینی

-لوس نشو یالا بگو ببینم قضیه این حرفایی که بچه ها میگن چیه؟

-دو هفته پیش فرید اومد پیش من و واسه تولدش دعوتم کرد رستوران منم که بیکار بودم از خدا خواسته قبول کردم..رفتم دیدم فرید تنها نشسته...رفتم پیشش گفتم چرا بقیه نیومدن؟گفت یه مهمونی دو نفره گرفته و فقط خودم و خودشیم خلاصه شام خوردیم و کادوش رو دادم نگو حالا سمانه ما رو دیده و اومده به همه گفته ما با هم دوستیم..من تا حالا با خیلیا دوست بودم و اصلا با این قضیه مخالف نیستم ولی خوش ندارم کسی حرف دروغی درباره ام بزنه

ورود استاد به کلاس فرصت حرف رو از هر دومون گرفت.صاف نشستم سرجام و به سخنان گوهر بار استاد جعفری گوش کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کلاس که تموم شد نزاشتم بچه ها از کلاس خارج بشن...ایستادم وسط کلاس و با صدای بلندی گفتم

-دوستان این حرفی که چند وقته همتون دارید میزنید اشتباه من اون شب به درخواست فرید رفتم تولدش و کادوش رو دادم سمانه اشتباه برداشت کرده الانم اگه باز شک دارید میتونین از خود سمانه بپرسید.بای

سریع با نرگس از کلاس خارج شدم

****

-مامان من میرم بخوابم شب بخیر

-شب بخیر عزیزم.

رفتم تو اتاقم و نشستم روی تخت گوشیمو از رو عسلی برداشتم..دراز کشیدم و مشغول چک کردن تلگرام شدم...کسی که نبود باهاش حرف بزنم بیحوصله گوشی رو انداختم کنار و سعی کردم بخوابم.

دوباره همونجای دیشب بودم دوباره همون صداها...جیغ و داد افراد داشت کرم میکرد...همونجور که اشکام میریخت راه میرفتم و بهشون نگاه میکردم...اینا چرا اینجورین؟؟

دختر بودن...یکی از موهاش آویزون بود..یکی از زبونش آویزون بود و یه چیزی مثل آب میریختن توی دهنش...یکی گوشت های بدنشو با قیچی هایی که از آتیش بودند ریز ریز میکردن.

هوا تاریک بود و نوری که از آتیش ها خارج میشد فضا رو قرمز رنگ کرده بود.

بدجور میترسیدم...رسیدم به یه زن،سرش مثل خوک بود و بدنش مثل الاغ نتونستم حرکت کنم..دوباره همون صدای دیشبی بلند شد

-عاقبت سخن چینی و درغگویی.اگر این زن در دنیا سرش به کار خودش بود و دروغ نمیگفت الان اینجا نبود میتونست.اگه رابطه بین دو نفر رو خراب نمیکرد الان اینجا نبود.

پشت سرم بود برگشتم طرفش.

-یعنی چی؟تو کی هستی؟ من اینجا چیکار میکنم؟چرا اینا دارن میسوزن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همون لبخند پر آرامش نشست گوشه لبش

-منم یه بنده خدا اینجایی تا نجات پیدا کنی.اینا دارن سزای کارایی که توی دنیا انجام دادن رو میبینن

با صورت خیس و صدای لرزونی گفتم

-مگه اینا چیکار کردن؟

-دنبالم بیا تا بهت بگم

راه افتاد و منم دنبالش..رسیدیم به دختری که از موهاش آویزون بود

-تو دنیا خیلی راحت بود.محرم نامحرم براش فرقی نداشت..توی خیابونا خیلی راحت می گشت و با جنس مخالف بگو و بخند داشت

رفت طرف کسی که از زبونش آویزون بود

-هر جور که تونست شوهرش رو اذیت کرد.با نیش و کنایه سرکوفت زدن و...هر وقت شوهرش از سرکار میومد به جای پذیرایی از او مینشست از شوهرای دوستاش و این و اون صحبت کردن..خلاصه اینکه تو دنیا خوبی ای به همسرش نکرد و آزارش داد

-اونا چین میریزن تو دهنش؟

-آب داغ جهنم

رفت طرف یکی دیگه

-صورت پر از آرایش لباس های جذب و بدن نما،انواع زیور آلات و... به هر نحوی که میتونست خودشو برای دیگران به نمایش میگذاشت و از اینکار هیچ ترسی نداشت

-خوب این کارا که گفتی چه ایرادی داشت؟

-مگه شما مسلمون نیستید؟

-خوب آره

-مسلمونید و از هیچ یک از دستور های خدا آگاه نیستید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یعنی چی؟

یه نفس عمیق کشید و همونجور که راه میرفت گفت

-خداوند فرمودند

قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذلِكَ أَزْكى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما يَصْنَعُونَ

به مؤمنان بگو چشمهای خود را (از نگاه به نامحرمان) فروگیرند، و عفاف خود را حفظ کنند این برای آنان پاکیزه تر است خداوند از آنچه انجام می دهید آگاه است

چندین آیه دیگه درباره حجاب هست.نه تنها در قران بلکه در احادیث تمامی امامان معصوم بر حجاب تاکید شده...شما چه جور مسلمونی هستی که اینا رو نمیدونید؟یعنی حتی یک بار هم نشده قرآن رو دست بگیرید و بخونید؟بعضی از انسان ها هم هستند که با آگاهی از این موضوع باز هم به کار خود ادامه میدند و امر و فرمان خدا رو نادیده میگیرند

با حرص گفتم

-یعنی ما چادر بزاریم و محجبه بشیم همه چیز درست میشه؟

-نه من همچین حرفی نزدم.حجاب باعث میشه از خطرات راه در امان باشیم دخترای بی حجاب بیشتر در خطرند.

-خوب اگه حجاب خوبه چرا خدا به مردا نگفته با حجاب باشن؟چرا ما باید این همه پارچه به خودمون ببندیم و اونا راحت بگردن؟

-اتفاقا مرد ها هم حجاب دارن.شما معنی حجاب رو درست نفهمیدید.حجاب یعنی دلت خالی از هر چیز بدی باشه.یعنی چشمت دنبال حرام نباشه.خیلی از دختران و زنان هستند که خودشون رو پشت چادر قایم میکنند و همه کار های خلاف رو انجام میدند..نمیفهمند دارن حرمت چادر حرمت یادگار فاطمه(س) رو زیر سوال میبرن.نمیخوان باور کنند این چادر فقط یه تیکه پارچه نیست،معنیه عشقه.

-خوب با این حرف ها میخوای به کجا برسی؟

دوباره لبخند زد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من به هیچ جا ولی میخوام تو درس بگیری.به دور و برت نگاه کن همشون در حال عذاب کشیدن اند.همشون از کار های دنیوی خودشون پشیمونن نمیخوای درس بگیری؟

یه دفعه از خواب پریدم..اشک صورتمو پوشونده بود..از روی عسلی لیوان آب رو برداشتم و سر کشیدم.

همین موقع گوشیم زنگ خورد.

-ها؟

-سلام دنیا جونم

آیدا یکی از دوستام بود

-سلام خله این موقع شد زنگ زدی سلام کنی؟

-نه بیشور زنگ زدم یه خبر بهت بدم

-ای بابا این موقع چه خبری آخه؟

-تو هم که زود جواب دادی حتما بیدار بودی دیگه غر نزن

پوفی کشیدم و گفتم

-حالا زود بنال خوابم میاد

-هیچی دیگه فردا نیا دنبال من سعید جونم میاد دنبالم

-خاک توسرت

گوشی رو قطع کردم و انداختمش کنارم..دستی به صورت خیسم کشیدم.

خدایا این خوابا یعنی چی؟بی دلیله؟اون حرفایی که پسره میگفت یعنی چی؟چرا من رو انتخاب کرد؟

****

درای ماشین رو بستم و با مامان رفتیم تو...آرایشگاه مال خاله گلی بود..دوست مامان..با همه کار کنانش هم دوست بودم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان نشست رو یه صندلی و منم روی یکی دیگه..سمانه اومد سر وقت من و خاله هم مامان.

بعد ۲ ساعت طاقت فرسا بلند شدم و توی آینه قدی به خودم نگاه کردم

-ایول سمی گل کاشتی

خاله-تازه مامانتو ندیدی

برگشتم پشت سرم...اوه اوه عجب هلویی..آرایشش طلایی نقره ای بود لباسشم که طلایی اصلا حال کردما خوش به حال بابا.

رفتم جلو خواستم گونشو ببوسم که خاله نزاشت و گفت

-گمشو بچه نمیخوای که تموم زحماتمو به باد بدی؟

خندیدم و رفتم عقب...خلاصه بعد از چند دقیقه خدافظی کردیم و اومدیم بیرون مامان رانندگی میکرد...چشمامو بستم..انگار خوابم میومد

لبه پرتگاه ایستاده بودم..دره پر آتیش بود.

-داری راه اتشباه میری

اون پسره کنارمه

-یعنی چی؟

-دیشب عاقبت بی حجابی رو برات گفتم درس نگرفتی؟الان میخوای با اون لباس باز و آرایش بری بین اون همه مرد نا محرم؟میدونی با این کارت زخمی بر زخم های مهدی(عج)میزنی؟میدونی شیطان رو به اونچه میخواد میرسونی؟

-من همینجوری بزرگ شدم نمیتونم تغییر کنم.بعدشم عروسی بهترین دوستمه نمیتونم نرم.

-برو ولی لباس پوشیده بپوش.

-یعنی یه مانتو تا مچ پا و مغنعه بپوشم برم عروسی؟

-نه ولی یه چیزی هم نپوش که زندگی چند نفر رو متلاشی کنه

-لباس پوشیدن من چه ربطی به زندگی دیگران داره؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-وقتی تو توی عروسی یا مهمونی لباس باز میپوشی یه مرد هوس باز نگاهش میوفته روی تو و تحریک میشه در اون صورت ویژگی های زن خودش براش کم رنگ میشه و زندگیشون دچار اختلال میشه.خودت دوست داری مردت با دیدن کس دیگه ای تحریک بشه؟

رفتم تو فکر...تا حالا از این زاویه به قضیه نگاه نکردم...ادامه داد

-با حفظ حجاب تو غرور خودت رو حفظ میکنی.نشون میدی هر کسی لیاقت دیدن ظرافت های خدادادی تو رو نداره

راست میگفت.. ولی من چه جوری انقد تغییر کنم؟پسره خودش جوابم رو داد انگار ذهنم رو میخوند

-قطره قطره،آروم آروم شروع کن

حرفش که تموم شد منم لای پلکم باز شد.

هنوز نرسیده بودیم...بدون حرف خیره شدم به بیرون.

صحنه های خواب دیشب جلو چشمم رژه میرفت.

کسایی که توی آتیش بودند همه پشیمون بودند و میخواستن برگردن به گذشته و کاراشون رو جبران کنند.

من نمیخوام مثل اونا پشیمون بشم...ولی از کجا معلوم این خوابا راست باشه؟اگه درست نبود چطور ممکنه چند بار پشت سر هم من اون خواب هارو ببینم؟بهتره برم خونه تحقیق کنم..دیگه دارم گیج میشم...آره این بهترین راه ولی عروسی رو چیکار کنم؟

به اطراف نگاه کردم..نزدیکای خونه بودیم.

-مامان برو خونه

-چی؟دیر میشه دیوونه

-شما برید بگو دنیا کار داشت نتونست واسه عقد بیاد.

-ناراحت میشنا.

-اشکال نداره.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یعنی کارت از عروسی دوستت مهم تره؟

-بله مهم تره

پوفی کشید و رفت طرف خونه.

سریع از ماشین پیاده شدم و یه خداحافظی سر سری کردم.

نشستم روی صندلی و لب تاب رو روشن کردم...مطلب مورد نظرم رو سرچ کردم و شروع به خوندن.

تموم حرفای پسره داشت برام روشن میشد ولی خیلی سوال برام پیش اومد...سرم داشت منفجر میشد.

فضای اتاق تاریک شده بود بلند شدم جلو آینه ایستادم..نگاهی به سرتا پام انداختم...لباسم مثل همیشه باز بود..یعنی میتونم به حرف های اون اطمینان کنم؟

یه بار که ضرر نداره از توی کمد یه لباس پوشیده تر برداشتم و لباس شب مشکی رنگی که تنم بود رو انداختم روی تخت.

به آرایشم نگاه کردم...به نظر خودم که مشکلی نداشت..خوب به هر حال تا همینجا هم زیاد تغییر داشتم تو تیپم.

رفتم توی پارکینگ و ماشین خودم رو برداشتم...توی راه همش فکرم مشغول بود...چرا خدا که میگن انقدر مهربونه باید انسان هارو تنبیه کنه؟اصلا خدا چرا جهنم رو ساخت؟

از ماشین پیاده شدم..تالار شلوغ بود...بعد در آوردن مانتوم رفتم طرف مهسا و آرمین که کنار هم ایستاده بودند.

-سلام عروس و دوماد خوشبخت تبریک بریک

مهسا نگاه خمگینانه ای بهم انداخت و گفت

-عوضی الان وقت اومدنه؟

با آرمین دست دادم و گونه مهسا رو بوسیدم

-کار داشتم روانی حالا ببینم بچه ها کجان؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرمین-معمولا تو عروسی اونا کجان؟

خندیدم و دستمو تو هوا تکون دادم

-منم رفتم پیش اونا شما بمونید و عروسیتون

مهلت جواب بهشون ندادم و در رفتم بچه ها سر یه میز نشسته بودند.

-سلام بر عاشقای دل خسته

برگشتن سمتم...با هم گفتن

-سلام خانم خوشتیپه

نشستم رو صندلی...باهاشون دست دادم

-میبینم که اینجا درحال خوردن هستید

نازنین پشت چشمی نازک کرد و گفت

-بعله دیگه نا سلامتی حامله ام باید بهم رسیدگی بشه

-برو بابا حالا انگار قبل فسقل دار شدنش تو عروسیا همش در حال قر دادن بود

شهاب-از تو که بهتر بود خله

-برگشتم سمتش اخم کردم و گفتم

-چیزی گفتی؟

با حالت ترس گفت

-هیچی به جان خودم گفتم تو از اول وسط در حال قر دادن بودی

لبخندی زدم و سرمو تکون دادم...چشمام روی چشمای به ظاهر عصبی نازنین افتاد.

نازنین-چی گفتی شهاب؟

-من؟من چیزی نگفتم

بعدم خیلی شیک و مجلسی بلند شد رفت پیش چند تا مرد و مشغول حرف زدن شد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

****

-خوب بود قدم اول رو برداشتی ولی بازم اشکالات زیادی توی کارات و رفتارت بود

-دیگه چه اشکالی گفتی لباست بهتر باشه عوضش کردم دیگه چی؟

لبخند زد

-توی عروسی با شهاب و آرمین دست دادی آره؟

بی قید شونه هامو انداختم بالا

-خوب آره که چی؟

-قبلا بهت گفتم تماس با نامحرم حرامه نگفتم؟

-گفتی ولی..

-ولی چی؟میخوای تو هم به سرنوشت این ها گرفتار بشی؟

با دست به سمت زن هایی که درحال عذاب کشیدن بودن اشاره کرد..چشمام رو با درد بستم

-ببین تو نباید به خاطر ترس از جهنم و این چیزا مجبور باشی نماز بخونی و حجاب داشته باشی.باید دینت رو خودت با جون و دل قبول کنی.میخوام یه چیزی نشونت بدم.

دستش رو تو هوا تکون داد..یه دفعه اون بیابون تبدیل شد به جایی شبیه میدان جنگ نمیدون شاید ما رفتیم اونجا.

به اطرافم نگاه کردم.

همه جا پر از چنازه بود...چند نفر داشتند به طرفشون شلیک میکردند...جنازه ها رو لگد میکردند و رد میشدند.

مثل مسخ شده ها ایستاده بودم و به صحنه دلخراش رو به روم نگاه میکردم.

-اینا رفتن، رفتن تا تو و امثال تو باشید..واسه اینکه یه عاشورای دیگه تکرار نشه...از عزیزترین چیز هاشون گذشتن و رفتن...رفتن تا حجاب و دین زنده بمونه ولی حالا چی؟نماز و یادگار زهرا(س)شده املی و بی بندباری و بی حجابی شده روشن فکری

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهش کردم دستشو دوباره آورد.

ایندفعه همه کسایی که روی زمین افتاده بودند..داشتن راه میرفتن و با هم حرف میزدند...فکر کنم قرارگاه بود..نمیدونم هیچ چیز از جنگ و این چیزا نمیدونستم.

-میبینی؟اینا هم زندگی داشتند خانواده داشتند ولی دل کندن و اومدن وسط معرکه...اومدن و دفاع کردن...اگه اونا میگفتن به ما چه الان تو اینجا نبودی الان تو کشور این آزادی نبود..تک تک این افتخارات و پیشرفت های کشور فقط به حرمت قطره قطره این گلای پر پر شده است.

بعد رفتیم یه جای دیگه...٤ نفر بودند هر ٤ تاشون هم جوون...یه جایی شبیه کوهستان بود..نشسته بودند روی یه تکه سنگ...هوا هم به شدت سرد بود...یکیشون قمقمه آبی که همراه خودش داشت و بیرون آوردم و وضو گرفت...تعجب کردم.

رو به پسره گفتم

-میخواد چیکار کنه؟

لبخند زد

-نماز بخونه

با ابروهای بالا رفته و صدای متعجبی گفتم

-نماز؟اونم توی این وظعیت؟وسط این سرما؟

-توی بدترین شرایط هم باید نماز رو خوند...امام حسین حتی روز عاشورا هم نماز رو خوند.

یه دفعه از خواب پریدم...رفتم توآشپزخونه ... لیوان رو پر آب کردم و یه نفس دادم بالا..هنوزم تو بهت بودم از حرفای پسره...با گیجی نشستم روی کاناپه و تی وی رو روشن کردم...همین که روشن شد صدای اذان فضا رو پر کرد.

نگاهمو دوختم به صفحه تلویزیون .همونجوری که اون اذون رو میگفت منم بی اختیار باهاش زمزمه میکردم.

زم زمه ام لحظه به لحظه بلند تر میشد...خوب این اذونه صبحه حتما بعدشم نمازه...تو ابتدایی که بودم نماز رو یادگرفتم...البته الان دیگه فقط یادمه چند بار بلند میشی و میشینی...نگاهمو از

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روی نوشته های عربی ای که یکی یکی میومد روی صفحه تی وی و میرفتن...داشتن دعا میخوندن..کلافه تلویزیون رو خاموش کردم و رفتم تو اتاق دراز کشیدم روی تخت و به فکر فرو رفتم.

****

بابا-دنیا بابا کجایی؟؟

جزومو پرت کردم روی کاناپه و بلند شدم...بابا دم در ایستاده بود

-اینجام چیزی شده؟

برگشت طرفم

-نه مامانت کجاست؟

-رفت خونه آقاجون اینا

آهانی گفت و رفت بالا...دوباره نشستم روی کاناپه و مشغول خوندن شدم.

با صدای تلفن بلند شدم...اونقدر غرق درس شده بودم که متوجه گذشت زمان نشدم...منو این همه خرخونی محاله...نمیدونم چرا یه دلشوره ای داشتم...با نگرانی جواب دادم

-بله؟

-خانم سمیعی؟

-خودم هستم بفرمایید؟

-من از بیمارستان تماس میگیرم....

تلفن از دستم افتاد...این چی داشت میگفت؟نه نه امکان نداره...یه قطره اشک ناخودآگاه از چشمم چکید.

به خودم آمدم و رفتم بالا..سریع یه پالتو روی لباسام پوشیدم و رفتم تو پارکینگ ماشین و روشن کردم و با آخرین سرعت رفتم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نشستم روی صندلی هایی که توی سالن بود...اشکام روی گونه هام میریخت و من هم سعی برای مهار کردنشون نمیکردم...بعد نیم ساعت خاله رسید..سریع بلند شدم و بغلش کردم...هردومون مثل ابر بهار گریه میکردیم.

بعد ۱ ساعت عمو،خاله ،عمه،دایی،آقاجون و مامان جون همشون اومدن...پرستارا هم همش به خاطر جمعیتمون بهمون تذکر میدادن ولی کیه که گوش کنه؟خاله همش آب قند میداد دست من...دیگه حالم داشت بهم میخورد...نمیدونم یه دفعه چی شد؟؟تصاویر تار و تار تر میشد...آخرین چیزی که دیدم دویدن خاله به طرفم و بعد هم تاریکی.

پلکمو آروم آروم باز کردم...چند بار که چشمام رو باز و بسته کردم تا دیدم واضح شد...عمه هما کنارم بود و آروم اشک میریخت...چرا داره گریه میکنه؟من کجام؟نگاهمو دور اتاق چرخوندم...بیمارستان؟اینجا چه غلطی میکنم؟مخم شروع به جست و جو کرد...جزوه..ماشین...حرفای دکتر...با یادآوری اتفاقات گذشته اشک از چشمای منم جاری شد...کم کم هق هقم بلند شد...عمه سرشو بالا آورد و وقتی دید به هوش اومدم بی حرف بغلم کرد.

-عمه مامان بابام رفتن؟بدون من؟

هیچی نگفت فقط هق هقش شدید شد.

بعد ۱ ساعت که سرمم تموم شد با عمه راه افتادیم سمت خونه...توی راه همش گریه کردم..عمه هم سعی میکرد منو ساکت کنه ولی یکی باید به داد خودش میرسید

صدای خوندن قران همه جا رو پر کرده بود...فرزاد و فرزانه بچه های عمه هما مشغول پخش کردن چای و خرما بودند...از هر طرف صدای جیغ و داد خاله ها و عمه به گوشم میرسید...منم مثل بهت زده ها خیره شدم به عکس مامان و بابا که حالا یه رمان مشکی کنارش بود...اشک از چشمام میریخت ولی هیچ حرفی نمیتونستم بزنم...مهسا،آرمین،نازنین و شهاب هم اومدن...کنارم نشستن و خواستن به حرفم بکشن اما اونا هم نتونستن.

بعد تموم شدن مراسم رفتم تو اتاقم و دراز کشیدم رو تخت و چشمام رو بستم

****

۱ ماه گذشت...۱ماهی که من با تنهایی انس گرفتم...همه میخواستن من برم با اونا زندگی کنم ولی من رد میکردم...نمیخواستم مزاحمشون بشم و از طرفی نمیخواستم خونه ای رو که با

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عزیزترینام توش زندگی کردم ول کنم...دایی برام ۱ ترم مرخصی رد کرده بود...حوصله خودمم نداشتم چه برسه به درس خوندن.

از پله ها پایین اومدم و نشستم روی کاناپه توی سالن ...سکوت توی خونه حکم فرما بود...از بازار شام هم بدتر شده...گلا پژمرده شدن...خیلی از وسایلا رو وقتایی که عصبی شدم زدم شکستم و همونجوری ولشون کردم.

خاله ها و عمه و مامان جون میگفتن بیان تمیز کنن ولی نزاشتم بعد مراسم هیچکدومشون پاشونو بزارن توی خونه.

پرده هارو کشیدم...نور چشمام رو اذیت میکرد...چند بار پلک زدم...رفتم تو آشپزخونه...یه لیوان آب برداشتم و سر کشیدم...هوا سرد بود...سردیه هوا دل من رو هم نسبت به این زندگی سرد میکرد.

نگاهی به ساعت انداختم...٤بعد از ظهر...رفتم تو اتاقم و خوابیدم رو تخت سه ثانیه طول نکشیدم خوابم برد.

-سلام بانو

برگشتم سمت صدا...همون پسره بود

-سلام تو باز اومدی؟

بازم همون لبخند.

-من تا وقتی خدا امر بفرمایند هستم

-پس چرا این مدت نیومدی؟

-فرصت فکر بهت دادم

-فکر؟فکر درباره چی؟درباره بدبختیام؟

-کدوم بدبختی؟

-همین که پدر و مادرم رفتن...همین که تنها شدم...مگه تو نمیگی خدا رحمن...مگه نمیگی خدا رحیمه؟پس چرا این بلا رو سر من آورد؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مطمئن باش بهترین اتفاق همین بوده

-مردن خانواده من بهترین اتفاق بوده؟

-هر امتحانی یک پایانی داره...زمان امتحان اون دوتا هم تموم شده بود...باید نتایجشون رو ببینن...اعمال صالحی که تو دنیا انجام دادن نجات دهنده اونها از عذاب جهنم خواهد بود.

-آخه من تنهای تنها چیکار کنم؟

-محمدی که داغ زهرا رو ندید...زهرایی که داغ علی رو ندید...علی ای که داغ حسن رو ندید...حسنی که داغ حسین رو ندید...حسینی که داغ رقیه رو ندید...عباسی که داغ علی اصغر رو ندید...و زینبی که داغ همه را دید و دم نزد...پناه رقیه شد...رهبر قافله شد...تنهای تنها.

-من رو با اونها مقایسه میکنی؟

-درسته از خاندان نبوت بودن ولی بالاخره انسان بودن.

-من من نمیدونم من مامان بابامو میخوام.

لبخند زد.

-بالاخره میفهمی

****

لباسام رو عوض کردم...مثل تمام این یک ماه بازم هم مشکی پوشیدم و ایستادم جلو آینه...شالم رو انداختم روی سرم...چند تکه از موهام بیرون بود...با دست پوشوندمشون... من که دیگه چیزی واسه از دست دادن ندارم.

رفتم پایین و سوار ماشین شدم...نگاهم افتاد به ماشین بابا..دوباره یاد اون تصادف لعنتی افتادم...تصادفی که پدر و مادرم رو ازم گرفت...توی این دنیا تنهام کرد...اون روز بابا با مامان کار داشت رفت دنبالش و وقتی برمیگشتن مثل اینکه دعواشون میشه و تصادف میکنن...اینم شانس منه...دونه های اشک روی گونه هام میریخت...عصبی کنارشون زدم...دیگه خسته شدم از این همه غم...خدایا آخه من چرا انقدر بدبختم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پامو گذاشتم رو پدال و حرکت کردم...دو تا دسته گل و دو شیشه گلاب گرفتم و رفتم پیش مامان بابا...نشستم وسط قبراشون...مشغول شستن شدم و در همون حال با لبخند شروع کردم به حرف زدم

-سلام مامان بابای گلم چطورین؟بدون من خوش میگذره؟ اینجا که بدون شما خوش نمیگذره خیلی نامردینا منو اینجا تنها گذاشتین و رفتین...نمیگین من بین این همه گرگ چیکار کنم؟

-گله نکن دخترم گله نکن.

سریع برگشتم سمت صدا... یه مرد تقریبا ۵۰ ساله خیلی شیک پشت سرم ایستاده بود...چهره مهربونی داشت...بلند شدم.

-شما؟

لبخند زد.

-سلام.صالحی هستم

ذهنم شروع به جستوجو کرد...صالحی؟...نمشناسم.

-سلام...ببخشید ولی من نمیشناسمتون.

نشست کنار قبر بابا و شروع کرد فاتحه خوندن...تموم که شد دستش رو زد روی سنگ قبر و همونجور که به عکس بابا که روی سنگ حک شده بود نگاه میکرد گفت

-مدیر پرورشگاهیم که پدر و مادرت بهش کمک میکردن.

-کمک

از لحن پر تعجم جا خورد و سرش رو آورد بالا

-بله هر ماه مقدار زیاد پولی رو به پرورشگاه میداد و برای بچه ها اسباب بازی و لباس تهیه میکردند

-من من نمیدونستم

-اونا به هیچ کس نمیگفتن که چیکار میکنن خدا رحمتشون کنه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرم رو تکون دادم و نشستم سر جای قبلیم صالحی رفت واسه مامان هم فاتحه خوند ... یه کارت گذاشت روی سنگ قبر و بلند شد

-من برم دیگه دخترم فقط اومدم به مامان بابات سر بزنم اینم شماره منه اگه خواستی راه مادر پدرت رو ادامه بدی بهم خبر بده یا علی

-ممنون چشم حتما خداحافظ

****

-سلام دنیا خانم

-سلام آقای بی نام

-نام هم دارم

-خوب چیه؟

لبخند زد

-خوب بحث امشبمون درباره چیه؟

-چرا میخوای حتما بیای به خواب من؟چرا دست از سرم بر نمیداری؟

-دوست داری تو گمراهی بمونی؟

-تو رو خدا نرو سر خونه اول

-من نشانه هارو بهت گفتم...عذاب های جهنم رو بهت گفتم...چرا میخوای بازم ادامه بدی؟

-من نمیخوام و نمیتونم تغییر کنم

-خواستن توانستن است

-هست ولی نه تو این مورد

-کمکت میکنم

اشک تو چشمام جمع شده بود...صحنه کسایی که توی آتیش میسوختن جلو چشمم بود و صدای جیغ و دادشون توی گوشم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تو دلت پاکه میتونی تغییر کنی.

نشستم روی تاب که گوشه حیاط بود.

-خوب چجوری تغییر کنم

-میخوام برات یه داستان تعریف کنم داستان پسری که رفت و به عشقش رسید...پسری که سراسر زندگیش پر بود از غم...البته غمش شیرین بود...پدر و مادرش بیشتر وقتا نبودن...مادربزرگش همیشه میگفت اونا ماموریتن و اونم همیشه با عزیزترینش با مادربزرگش زندگی میکرد...آواخر انقلاب بود...پسر قصه ما اون موقع ١٤ سلاله بود ولی با چند تا از دوستاش اعلامیه هارو توی کوچه و خیابونا پخش میکردند...سال اسفند ٥٤ بود...مامورا ریختن توی خونه همه جارو زیر و رو کردن...فکر میکرد لو رفته و اونا اومدن اونو ببرن واسه همین از پشت بودم فرار کرد...بعد چند روز که توی خیابونا موند برگشت تو خونشون...همه جا پارچه های مشکی زده بودند...مادربزرگ گریون وسط خونه نشسته بود...پدر و مادرش رو مامورای ساواک گرفتن و به شهادت رسوندن...حالا اون فقط مادر بزرگش رو داشت...با پیروزی زندگیشون بهتر شد...اما شیرینی این زندگی زیاد دووم نیورد...جنگ شروع شد...پسره رفت جبه رفت تا از کشور و ناموسش دفاع کنه...اونجا دوستاش یکی یکی جلو چشمش پر پر میشدند...لب تشنه و لباس پاره...درست مثل عاشورا...آره دفاع مقدس عاشورای ایران بود...سال ٦١ بود که بهش خبر دادند موشک های عراقی خونشون رو زدند و مادربزرگش هم تنهاش گذاشته...بازم نا امید نشد...با جون و دل برای رسیدن به خانوادش تلاش میکرد...همه آرزوش شهادت بود که به اونم رسید و پر کشید.

اشکام روی گونه ام بود...مگه میشه؟با مرگ تموم عزیزاش کنار اومد؟خیلی سخته خیلی مخصوصا توی اون شرایط...درکش میکردم بدجور هم درکش میکردم

-اینجا کجاست؟

با لبخند بلند شد و راه افتاد سمت ایوون.

-اینجا خونه همون پسره اس..همون جایی که بزرگ شد.

****

دوماه بعد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای آلارم گوشیم از خواب پریدم...اشک روی گونه هام بود...با دست کنارشون زدم و به ساعت نگاه کردم...۷ بود سریع رفتم پایین...بعد از شستن دست و صورتم،یه لقمه نون و پنیر واسه خودم گرفتم و برگشتم بالا.

لباسام رو عوض کردم و ایستادم جلو آینه طبق عادت این دو ماه موهام رو زدم زیر مغنعه و یه کم کرم زدم آرایشم همینقدر شده بود...البته یه دفعه نبودا...چقد شبا با اون پسره کل کل و دعوا کردم...چقدر برام از حجاب گفت...از امام حسین...از عاشورا...تا وقتی خودم به این نتیجه رسیدم که باید آرایشم رو کم کنم.

لبخند زدم و رفتم پایین خونه به حالت عادی برگشته بود...همه جارو با کمک خاله و عمه تمیز کردم.

اون پسره بدجور روی من تاثیر گذاشته کلا تغییر کردم.

از کلاس اومدم بیرون و نشستم تو ماشین...دلم میخواست برم بگردم ولی کسی نبود تنهایی هم که حال نمیداد...بی حوصله راه افتادم سمت خونه...مثل همیشه کلاسورم رو پرت کردم روی کاناپه...از تو یخچال یه سیب برداشتم و نشستم جلو تی وی و مشغول فیلم دیدن بودم...توعمق فیلم بودم که صدای زنگ گوشیم بلند شد...با غر غر وصلش کردم.

-بله؟

-.....

-چرا حرف نمیزنی؟

-.....

بی خیال گوشی رو انداختم کنارم و مشغول دیدن ادامه فیلمم شدم

****

-سلام پسره

-سلام

-سوالام رو بپرسم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخند زد.

-بفرمایید

-چرا باید نماز بخونیم؟اصلا فلسفه نماز خوندن چیه؟

-علت اصلی اینکه نماز میخونیم اینه که خدا اون رو بر ما واجب کرده...روح ما نیاز داره به عبادت...از ابتدای خلقت انسان ها به روش های مختلف پرستش میکردند...و اما نماز...نماز بهترین شیوه اظهار بندگیه...تمام حرکات و ذکرهاش تجلی تسلیم دربرابر مخلوق هست...نه اینکه در نماز فقط از یگانگی و بی همتایی خداوند باشه...جایگاه انسان در این عبادت مورد توجه قرار گرفته...ممکنه انسان هدف واقعی آفرینش خودش رو فراموش کنه و غرق در زندگی پر زرق و برق دنیا بشه...نماز وسیله تلنگری برای همنچین افرادی هست...نماز به آدم هشدار میده...هشدار بازگشت...هشدار قیامت.

-خوب چرا نماز باید یه شکل و یه شرط باشه؟

نفس عمیقی کشید و گفت

-نماز نماد تسلیم در برابر معبود هست...اگر انسان هر کاری که خودش رو بکنه که دیگه بندگی خداوند نمیشه...میشه خودپرستی...میشه بندگی خود.

-خوب چرا نماز واجب شد؟

-جواب این سوال شما رو امام صائق دادند...ایشان میفرمایند:

پیامبرانی آمدند و مردم را به آیین خود دعوت نمودند. عده ای هم دین آنان را پذیرفتند؛ امّا با مرگ آن پیامبران، نام و دین و یاد آنها از میان رفت. خداوند اراده فرمود که اسلام و نام پیامبر اسلام(ص) زنده بماند و این، از طریق نماز امکان پذیر است.

نماز برکات زیادی داره مثل...به یاد خدا افتادن...دوری از غفلت و آرامش.

-اگه ما نتونستیم به این چیزا دست پیدا کنیم میتونیم نماز رو ترک کنیم؟؟

-نه...هرگز...هیچ وقت نمیشه گفت نماز بی فایده است و هیچ ثمره ای نداره...من فقط جنبه معنوی رو گفتم...نماز جنبه علمی ای هم داره

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه...هرگز...هیچ وقت نمیشه گفت نماز بی فایده است و هیچ ثمره ای نداره...من فقط جنبه معنوی رو گفتم...نماز تاثیر بسیار زیادی بر بدن انسان داره.

-مثلا سجده چه تاثیری بر بدن ما داره؟

ایستاد رو به روم

-بدن انساس روزانه از راه های مختلف مقدار زیادی امواج الکترومغناطیس دریافت میکنه...یه جورایی شما با این امواج شارژ میشید...وقتی بیشتر از یک بار پیشانی رو روی خاک میزاریم خاک امواج الکترومغناطیس مضر رو تخلیه میکنه.

با تعجب گفتم

-دروغ؟

-دروغ نیست تازه بهترین راه که پیشانی رو بر خاک بگذاریم حالتیه که رو به مرکز زمین باشه و به طور علمی ثابت شده که کعبه درست مرکز زمین هست.

هیجان زده گفتم

-وای چه جالب!!

لبخند صورتش رو گرفت...سرش پایین بود...توتمام این مدت هیچ وقت مستقیم به صورتم نگاه نکرده بود.

-خوب دیگه برای امشب بسه

ناراحت گفتم

-چرا؟

-خوب هر چیزی وقت خودش رو داره.خدانگهدار

چشمام باز شد...دوباره تنهایی...نفس عمسق کشیدم و رفتم تو نشیمن...به ساعت نگاه کردم...٦ صبح بود...لبخند زدم و پرده هارو کشیدم کنار...نور خورشید فضای نیمه تاریک خونه رو روشن میکنه.

بعد از خوردن صبحونه رفتم بالا...میخواستم امروز یه سر برم دیدن مامان جون.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مانتو خاکستری و شلوار جین مشکی پوشیدم...ایستادم جلو آینه حوصله آرایش نداشتم...همونجوری هم خوشکلم والا!

با خنده شالم رو که رو تخت انداخته بودم،برداشتم و یه جوری سرم کردم که حتی یه تکه از موهام هم بیرون نباشه.

گوشیمو گذاشتم تو جیب مانتوم ...رفتیم پایین درهارو بستم ورفتم تو پارکینگ...نشستم تو ماشین و بزن بریم.

یه آهنگ ملایم گذاشته بودم...دوتا شاخه گل با یه بسته شیرینی خریدم و راه افتادم.

خیابونا شلوغ بود....بالاخاره بعد نیم ساعت رسیدم...با لبخند زنگ رو زدم و منتظر شدم باز کنن.

****

شب برگشتم خونه...اطراف رو نگاه کردم...بدجور سوت و کور بود...دیگه داشتم توی این سکوت دیوونه میشدم...چند دفعه زد به سرم برم با مامان اینا زندگی کنم ولی خوب اینجا پر از خاطرات مامان و بابا بود...نمیتونستم همینجوری ولش کنم.

کلافه رفتم بالا و لباسامو عوض کردم...گوشی رو برداشتم و به نرگس زنگ زدم...بعد چند بوق صداش به گوشم خورد

-بله؟

-سلام خوبی نرگسی؟

-سلام ممنون عزیزم تو خوبی؟چخبر؟

-مرسی سلامتی میگم عزیزم؟

-باز چی میخوای تو؟

-شب میای اینجا من تنهام.

-وایسا به مامانم بگم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد چند لحظه صدای بلندش که داشت مامانشو خطاب میکرد رو شنیدم...خوش به حالش!الان کسی رو داشت باهاش حرف بزنه...ازش اجازه بگیره...تنها نباشه...ولی من چی؟یه دفعه یاد حرف های اون پسره افتاد...یاد حضرت زینب...یاد طاقت و صبرش.

در کمال تعجب و ناخودآگاه گفتم

-خدایا شکرت

خودم از حرفم تعجب کردم...اولین بار بود همچین چیزی میگفتم.

صدای شاد نرگس مانعی برای ادامه تفکراتم شد.

-وای دنیا مامانم اجازه داد الان اومدم بای.

اصلا به من اجازه حرف زدن نداد و قطع کرد.

لبخند زدم اینم از دوست ما...نشستم رو کاناپه...تی وی رو روشن کردم و مشغول زیر و رو کردن شبکه ها شدم.

نیم ساعت بعد نرگس رسید...همون اول با کلی سر و صدا مانتوش رو در آورد...با کلی سر و صدا و خنده رفتیم توی آشپرخونه

نرگس-خوب حالا چی درست کنیم؟

در یخچال رو باز کردم...یه نگاه کلی بهش انداختم.

-املت چطوره؟

دستاشو زد بهم و گفت

-ایول عالیه.

اومد منو زد کنار و خودش چند تا گوجه گذاشت توی ظرف.

-تو اینا رو خورد کن منم بقیه کارا رو میکنم

-خاک تو سرت

خندیدیم و مشغول کار شدیم بعد نیم ساعت آماده شد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای نرگس دست از خوردن کشیدم.

-دنیا میگم چیزه

-چیه؟

-واسم خاستگار اومده.

لبخند اومد رو لبم...فکر کن نرگس ازدواج کنه...بد بخت پسره...لبخندم تبدیل به قهقه شده بود.

-حالا کی هست این داماد خوشبخت؟

-کنایه نزن

-وا من کجا کنایه زدم؟

-والا تو همیسه میگفتی داماد بدبخت،خوب حالا اینارو بیخی اگه گفتی پسره کیه؟

کمی فکر کردم...آخرین دوست پسرش که رفت خارج و هیچ وقت هم بر نمیگرده...عاشق کسی هم که نبود.

-نمی دونم کی؟

-فرید.

با حیرت گفتم

-دروغ؟

در حالی که لقمه رو تو دهنش میذاشت گفت

-جون تو

-خوب حالا میخوای قبول کنی؟

چشماشو دوخت تو چشمام...تو نگاهش سردرگمی بیداد میکرد.

-نمیدونم گیج شدم مامان بابا میگن قبول کن ولی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ولی چی؟فرید که پسر خوبیه

-خوب به خاطر اون شایعه ای که واسه تو درست کرد

پریدم وسط حرفش

-توی اون قضیه که فرید تقصیری نداشت.

-یعنی تو هم میگی قبول کنم؟

-آره ولی نه به این زودی یکم ناز لازمه.

-اون که بله.

****

توی همون مکانی بودم که شب اول پسره رو دیدم...دوباره همون صداها...ترس همه وجودم رو فرا گرفته بود...چرخیدم تا پسره رو پیدا کنم..نبود...صدای یه نفر از پشت سرم شنیدم.

-آهای دختر تو اینجا آب ندیدی؟

برگشتم به سمتش ولی با دیدن سر و وضع مردی که پشت سرم بود،جیغی کشیدم و یک قدم به عقب رفتم.

لباسای کهنه و پاره...صورت و داستاش پر از چرک ...موهاش به هم ریخته بود...دوست داشتم پسره رو صدا کنم ولی هیچ اسمی ازش نمیدونستم...دویدم و از اون مرده دور شدم.

-سلام

-سلام آقا کجا بود؟

-چیزی شده؟

-هیچی نشده فقط داشتم میمردم از ترس

لبخندی زد

-خوب ببخشید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه لحظه رفتم تو شک...گفت ببخشید اون به خاطر چیزی که اصلا در اون نقشی نداشت از من عذر خواهی کرد.

خیلی آدم عجیبی بود...تاحالا کسی اینجوری ازم معذرت خواهی نکرد.

-چرا شما انقد خوبید؟

با تعجب گفت

-ما؟

آره شما،شماهایی که همیشه دم از خدا و پیغمبر میزنید چرا؟همیشه فکر میکردم باید آدم های خوشک و بداخلاقی باشید.

-خداوند متعال در بسیاری از آیا و امامان بزرگوار در بسیاری از احادیث نقل کردند که با یکدیگر مهربان و خوس رفتار باشیم.

-من که مثل شما نیستم تو حتی با من مهربونی

-خداوند با همه مهربانه و به ما هم سفارش کرده با همه مهربون باشیم فرقی نداره اون فرد چطور آدمی هست.خدا حتی به اون کافر بی دین هم روزی میده.یعنی اون رو هم فراموش نکرده

****

اون پسره راست میگفت.همیشه وقتی برام مشکلی پیش میومد میگفتم خدایا کمکم کن.هر وقت هم به اون چیزی که میخواستم نمیرسیدم سر خدا قر میزدم.

هر وقت گناهی میکردم و نزدیک بود گندش در بیاد توبه میکردم و بعد که خرم از پل میگذشت توبه میشکستم.

شاید اگه هر چیز یا هر کس دیگه ای بود تا حالا صد دفعه منو فراموش میکردولی...

ولی اون نه منو فراموش کرد و نه ابروم رو برد.

اون خدا منو که یه کافر بودم اینجوری حمایت کرد.پس با اونایی که مومنن چجوری رفتار میکنه؟

****

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستمو توی جیب مانتوم فرو بردم و راه افتادم توی خیابون دلم گرفته بود.هوای ابری.

دلم گرفته بود به خاطر تنهایی خودم.

همین موقع صدای رعد و برق بلند شد.نگاهم رو گرفتم سمت آسمون.

انگار خدا میخواست بهم بفهمونه اونم هست.

اولین قطره اشکم همراه شد با اولین قطره بارون.

انگار خدا هم داشت گریه میکرد.انگار اون هم تنها بود.مثل من!

خدایا تو هم تنهایی؟میخوای با هم دوست بشیم؟میشه قبول کنی من هم دوستت بشم؟آره؟

خدایا میگن تو خیلی مهربونی. خدایا میگن هر کی توبه کنه میبخشیش میشه منم ببخشی؟

درسته گناه کردم ولی پشیمونم.خدا خیلی پشیمونم.

خدایا قول میدم دیگه توبه کنم!توبه واقعی ها!نه مثل قبلیا ولی تو هم قول دادی ببخشیم

****

صدای اذون که بلند شد دویدم سمت آشپزخونه و با دقت شروع کردم وضو گرفتن.از وقتی اومدم خونه داشتم تمرین میکردم هم وضو هم نماز.

کلا احساس خاصی داشتم.

رفتم از تو اتاق چادر سفیدی که توی کمد مامان بود رو برداشتم . انداختم رو سرم و بعدم سجاده رو پهن کردم.

اذون که تموم شد نمازمو شروع کردم.حس سبکی حس پرواز حس آرامش.

باورم نمیشد الان داشتم با خدایی حرف میزدم که خالق کل زیبایی های جهانه.خدایی که با اون همه ستاره و بزرگی و جلال اصلا مغرور نیست

****

-حجاب برتر چیه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خوب چادر البته اگه کسی بتونه به شکل صحیح ازش استفاده کنه.درسته که حجاب واجب نیست و هر لباسی که به غیر از صورت و دست تا مچ رو بپوشاند و البته موجب تحریک نامحرم نشه کافیه ولی خوب حجاب هم مثل بقیه واجبات دارای درجات و مراتبیه و چادر حجاب برتر برای بانوانه.

-توی این دوره بعضی از مدل های چادر که از صدتا مانتو بدتره

-خوب این از نادانیه مردمه که تحت تاثیر غرب زدگی این کار رو انجام میدن و گفتم باید از چادر به شکل صحیح استفاده کرد تا بشه بهش گفت حجاب برتر

-اگه چادر هم نپوشی اشکال نداره؟

-نه اشکال نداره ولی خوب بهتره که چادر باشه چون اینطوری خدا هم بهتر دوست داره.

چشمامو باز کردم و نشستم رو تخت.همینکه نگاهم افتاد به ساعت مثل برق گرفته ها سریع بلند شدم و لباسامو عوض کردم.

امروز کلاس نداشتم و میخواستم برم پیش آقای صالحی.میخوام ببینم اونجا چجور جاییه که مامان بابا کمکشون میکردن؟

صبحونمو خوردم و راه افتادم.البته وسط راه یه دسته گل کوچیک گرفتم زشت بود دست خالی برم.

به تابلویی که بالای در نصب بود نگاه کردم.

پرورشگاه...

ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم.

-سلام آقای صالحی

صالحی بچه ای رو که توی بغلش گرفته بود گذاشت زمین اونم با سرعت از کنارم رد شد و مشغول بازی شد

-سلام دخترم. خوش اومدی.منتظرت بودم.

-ببخشید ماحمتون شدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه این چه حرفیه؟شما مراحمی بفرمایید تو خواهش میکنم من الان میام

در اتاق رو باز کرد و خودش به سمت ته راهرو رفت.

خواستم برم داخل که صدای بچه ای رو شنیدم.

-خاله

برگشتم به سمت صدا.یه دختر تقریبا ۵ ساله ایستاده بود و مظلوم نگاهم میکرد.ناخوداگاه نشستم روی دوزانو و گفتم

-جانم خاله؟

-میشه این گلارو بدین به من؟

-میخوای چیکار؟

-امروز تولد دوستمه من که نمیتونستم براش چیزی بخرم.آقا عباس هم اجازه نمیده از باغچه گل بکنم پس هیچ کادویی ندارم حالا میشه شما این گلا رو بدین به من؟

وای خدا عجب دلی داشت این بچه!!

-خوب اول باید بگی اسمت چیه؟

خندید و گفت

-ستاره

-چه اسم قشنگی بفرما اینم گل

ازم گرفتش

-مرسی خاله

-خواهش میکنم

ستاره ازم دور شد که صدای صالحی رو شنیدم

-از اون پدر و مادر غیر اینم انتظار نمیرفت

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بلند شدم ایستادم با هم وارد اتاق شدیم

-خوب دخترم چی شد اومدی اینجا مشکلی پیش اومده؟

-راستش آقای صالحی من میخواستم به یاد پدر و مادرم از این به بعد خودم به این پرورشگاه کمک مالی بکنم

****

چیزی رو که میدیدم باورم نمیشد.

روی زمین به جای خاک مروارید بود و همه جا سر سبز.

مردمانی که لباس های سفید و مرتب داشتن و لبخند بر لب با هم حرف میزدن.همشون شاد و خوشحال بودن.دیگه از اون جیغ و دادای جهنم خبری نبود.اینجا بهشته بهشتی که پاداش خدا برای تمام مومنان هست.

دیگه از بیماری و درد و نامردی و تهمت و غیبت و ... خبری نیست.

اینجا محل تجمع تمام انسان های خوب تاریخه.

****

-میگم شما نماز میخونی دیگه؟

به پسره نگاه کردم

-آره

-بعد سر نماز چادر سر میکنی؟

-آره

-وقتی میری بیرون دیگه چادر سر نمیکنی؟

-نه

-یعنی خدا نامحرمه؟

-منظورت چیه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خیلی واضحه.تو فقط وقت نماز چادر داری و این یعنی خدا رو نامحرم خودت میدونی

سریع گفتم

-نه نه اینطور نیست

-ولی اعمالت که اینو نشون میده

ساکت شدم حرفی نداشتم بزنم راست میگفت مثل تموم حرفای دیگش منو قانع کرده بود

-شما که انقدر دلتون پاکه و حجابتونو رعایت میکنید و چشمتون دنبال حرام نیست حیف نیست حجابتونو کامل نکنید؟

****

چادر رو روی سرم مرتب کردم و نشستم روی خاک شلمچه حس و حال دیگه ای داشت.

کلا فازم عوض شده بود.اشکام رو از روی صورتم پاک کردم و با نرگس و چند تا از بچه ها رفتیم به سمت نمایشگاهی که اونجا بود.

نرگس-دنیا نگفتی قضیه این عوض شدنت چی بود؟

لبخند زدم و سرمو انداختم پایین

-محرمانس

-ای بابا گمشو تو ام ببین اونجا رو اون پسره چقد خوشتیپه

خواستم طبق عادت سرمو بیارم بالا که یاد احترام چادری که سرم بود افتادم و به راهم ادامه دادم.

-ا دنیا کجا؟

-میخوای با من باشی بیا دیگه

همینجوری داشتم میرفتم که چشمم افتاد به یه عکس.

اینکه..اینکه اون پسرس.عکس اون اینجا چیکار میکرد؟

-چیزی شده خانم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شک زده برگشتم طرف صدا یه خانم تقریبا ۵۰ ساله پشت سرم بود.با لکنت گفتم

-این آقا کیه؟

-ایشون فرمانده گردان یا زهرا شهید محمدرضا تورجی زاده هستند

اشکام شروع به باریدن کردن.

زندگی من به کلی عوض شده بود.به خواست خدا و به وسیله یک شهید.شهیدی که از اون روز باهاش انس پیدا کردم.رفتم سر مزارش و فهمیدم زندگی من رو تنها دچار دگرگونی نکرده بود.خیلیای دیگه هم مدیون این شهیدن.

.خدایا شکرت.

دوستان این رمان با یه قسمتش واقعیه ولی خوب با تخیل مخلوط شده و نام این شهید اصفهانی هم چون خودم با ایشون زیاد آشنایی داشتم گفتم و البته همونجور که قبلا نوشتم این شهید زندگی خیلی هارو دگرگون و عوض کرد.

پایان

منبع تایپ :http://forum.negahdl.com/thread67452.html

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید

نگاه دانلود
www.negahdl.com